

شورش در فرانسه | این عکس چه چیزی را نشان (ن) می‌دهد؟ (اجتماعیات - ۱۷ تیر، ۱۴۰۲)

طی روزهای گذشته، یکی از عکس‌های ثبت‌شده در شورش‌ها و ناآرامی‌های اخیر فرانسه، در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی ایرانی بازتاب زیادی داشت. در آن عکس، یک دختر فرانسوی لباس‌هایی را از زارا دزدیده و شادمان از فروشگاه بیرون آمده است.



در این میان، توضیحات و تحلیل‌هایی که در رسانه‌های فارسی منتشر شد، واقعاً جالب بود.

سیامک قاسمی، فوکویاماوار، پایان تاریخ را اعلام کرد و عصر ایران (نقل به مضمون) نوشت: انقلابیون ۵۷ بسیار متمدن‌تر بودند و اصلاً چنین کارهایی نکردند. درست است که کشتند و اعدام کردند. اما اصلاً اهل دزدی نبودند.

چون دو متن برایم جالب بود، این‌جا می‌آورم تا گم نشوند و در دسترس بمانند:

سیامک قاسمی (لینک)

این عکس متحیرم کرده است! این شادی و خنده از ته دل بعد از سرقت و شبیخون از فروشگاه زارا در اعتراضات این روزهای فرانسه، نه از طرف یک زن سیاه‌پوست یا مهاجر معترض که از طرف یک زن سفیدپوست اروپایی، یعنی حال بخش مهمی از جهان همچنان خوب نیست.

انگار همه یافته‌های بشر با همه ظاهر مدرن و متمدنش نتوانسته است انسان را به جایگاه انسان برساند و اگر کمونیسم باعث گسترش فقر شد که شد، همه ایسم‌های بعد از آن هم با همه دستاوردهای مهم‌شان نتوانسته‌اند حس تکامل را به ارمغان آورد.

آیا این پایان تاریخ است و بشر را باید با این همه خشم و شبیخون پذیرفت یا می‌شود به دنبال یک راه‌حل دیگری بود؟ نمی‌دانم.

عصر ایران - مهرداد خدیر (لینک)

به یاد صحنه‌ای در سال ۱۳۵۷ افتادم. تظاهرکنندگان یک مشروب فروشی در تقاطع خیابان شاه (جمهوری) و سی‌متری (کارگر) را آتش زدند. اما بلافاصله کسانی از راه رسیدند و اجازه ندادند شعله‌ها بیشتر درگیرد و تنها برخی از موجودی مغازه را به خیابان آوردند و دست به صندوق پول هم نزدند. مغازه هم ماند و بعد از انقلاب هم تا مدت‌ها با عنوان اغذیه‌فروشی فعالیت می‌کرد.

سلطنت‌طلبانی که به انقلابیون مداراجوی ۵۷ به خاطر عملکردهای بعدی انگ شورش می‌زنند شبیه چنین تصاویر را نشان دهند. لابد برخی به پاره‌ای رفتارها با زنان بدنام قلعه اشاره می‌کنند. بله. از این دست حوادث هم رخ داد اما غارتی در کار نبود. شگفتا که وقتی کاخ نیاوران یا سعدآباد را گرفتند هم هجومی نشد.

آنان که به ۵۷ انگ شورش می‌زنند به این پرسش پاسخ نمی‌دهند که اگر شورش بود چرا شاه در نیمه آبان

۵۷ در توصیف آن از لفظ انقلاب استفاده کرد. این البته به دانش سیاسی نیاز دارد ولی از حیث اجتماعی اگر شورش بود کو غارت اموال عمومی؟ نگویند ۱۴ آبان که آن بازی را برای توجیه روی کار آوردن دولت نظامی به راه انداخته بودند

این اشاره هم خالی از لطف نیست که اگر نخواهیم خیلی هم برای خودمان نوشابه باز کنیم بد نیست به آتش سوزی فروشگاه کورش در چهارراه پارکوی (که در حال حاضر آتش نشانی شده) اشاره کنیم که سال ۵۴ یا ۵۵ آتش گرفت و به کورش چادری مشهور بود (زیر یک خیمه بزرگ برپا بود و سازه بتونی یا فلزی نداشت) و موجودی آن به چشم برهم زدنی به غارت رفت! در جریان انقلاب اما نه. /م.خ

کشته شدن نوجوان فرانسوی

پیش از این که به اصل بحث برسیم، با توجه به اینکه احتمالاً بعضی دوستان فرصت نکرده یا علاقه نداشته‌اند این خبر را پیگیری کنند، در چند سطر به ماجرای کشته شدن نوجوان فرانسوی - که جرعه اعتراضات اخیر به آن برمی‌گردد - اشاره می‌کنم (+).

نوجوانی هفده ساله به نام «نائل مرزوق» سوار یک دستگاه خودرو مرسدس AMG A۴۵ در حومه پاریس دیده می‌شود (برای دوستانی که این تیپ خودرو را نمی‌شناسند باید توضیح بدهم که این ماشین یک خودرو گران قیمت ۱۰۰ هزار دلاری با توان موتوری بالاتر از ۴۰۰ اسب بخار است. شتاب صفر تا صد آن فقط ۴ ثانیه است و از نظر قدرت می‌توان آن را معادل شش دستگاه موتور ۲۰۶ تیپ دو دانست).

این خودرو با پلاک لهستان در تردد بوده و در خط ویژه اتوبوس به سرعت حرکت می‌کرده است. دو موتورسوار پلیس خودرو را تعقیب می‌کنند. نائل با اخطار آن‌ها متوقف نمی‌شود و پس از رسیدن به چراغ قرمز، چراغ را هم رد می‌کند تا متواری شود.

هنگام عبور از چراغ قرمز و خط عابر پیاده، بسیار نزدیک بوده با یک فرد پیاده و یک دوچرخه سوار برخورد کند (که به سادگی می‌توانست منجر به قتل شود). اما باز هم فرار می‌کند و نهایتاً به ترافیک می‌رسد و گیر می‌کند.

دو پلیس به کنار خودرو او می‌رسند و به او می‌گویند ماشین را خاموش کن. نائل به جای خاموش کردن خودرو گاز می‌دهد که فرار کند و پلیس مستقیم به او شلیک می‌کند.

نائل پیش از این هم بارها توسط پلیس متوقف شده بوده، گاه به علت نداشتن گواهینامه، گاه به علت نصب

پلاک تقلبی روی خودروها و به دلایل دیگری از این دست. البته وکیل خانواده نائل تأکید می‌کنند که هیچ‌یک از این‌ها نهایتاً به صدور حکم برای او منجر نشده است.

قطعاً کشته‌شدن مجرمی که مجازات جرمش مرگ نبوده، غم‌انگیز و ناراحت‌کننده است و احتمالاً این جزو معدود نکاتی است که همهٔ افرادی که این خبر را می‌شنوند، مستقل از نوع نگاه و سوگیری سیاسی و فکری، آن را می‌پذیرند.

تعقیب و گریزهای پلیس همیشه قربانیانی داشته و حتی گاهی این قربانیان اساساً مجرم نبوده‌اند. در همین کشور خودمان هم در اسفند ماه ۱۴۰۱ یک کودک دو ساله در اثر تیراندازی پلیس کشته شد (+). در سال ۱۳۹۷ هم یک دختر سه‌ساله در اثر تیراندازی اشتباه مأموران کشورمان کشته شد (+).

حتی موارد کشته شدن بدون جرم و تعقیب‌وگریز هم در خطاهای نیروهای انتظامی دیده می‌شوند. مهران سماک نمونه‌ای از این جنس است که به علت بوق زدن هدف شلیک مستقیم قرار گرفت و البته بعداً فرماندهٔ انتظامی مربوطه محکوم شد (+). می‌دانیم که در کشور ما آمار رسمی و شفافیت در این حوزه وجود ندارد. اما آنچه می‌دانیم این است که همیشه قربانیانی در عملیات نیروهای انتظامی در کشورها وجود دارند و انتظار همهٔ مردم در همهٔ جهان این است که این تعداد بسیار کم شده و در حالت ایدئال به صفر برسد.

در خود فرانسه هم، موارد قتل از این دست، سابقه داشته و آمار شفاف و دقیقی از آن وجود دارد.

با اشاره به این نکات، می‌خواهم تأکید کنم که اصل ماجرا، بسیار تلخ و در عین حال فراگیر است و باید کسانی که متخصص مباحث نظم و امنیت هستند، آن را تحلیل کنند.

آنچه توجه دنیا را جلب کرده، اتفاقاتی است که در ادامهٔ کشته شدن نائل مرزوق افتاد و فرانسه را درگیر ناآرامی و شورش کرد.

چرا فهم وضعیت فرانسه برای ما دشوار است؟

فهم وقایع کشوری دیگر که فضای آن را از نزدیک تجربه نکرده‌ایم، دشوار است. حتی کسی هم که چند سال در یک کشور زندگی کرده، ممکن است هنوز نتواند وسعت و عمق رویدادها را درک کند. چون قادر به بازخوانی خاطرات تاریخی و ناخودآگاه تاریخی ملت‌ها نیست (منظورم از ناخودآگاه تاریخی، رفتارها و نگرش‌هایی است که ما امروز داریم، بی‌آن‌که بدانیم چرا این نگرش‌ها در ما وجود دارد).

یک بار به یک نفر که مدام می‌گفت ایرانی‌ها گرفتار Regional Exceptionalism هستند، گفتم: بله. ما Exceptionalist هستیم. ما فکر می‌کنیم با عراق فرق داریم. با کویت فرق داریم. با روسیه فرق داریم. با افغانستان فرق داریم. با امارات فرق داریم. نه این که بهتریم. فرق داریم. آن‌ها هم با ما فرق دارند. هر یک از ما یک استثناء هستیم بر آن قاعده کلی که شما اسمش را «ویژگی‌های مردم خاورمیانه» می‌گذارید.

برایش مثال زدم که همین جنبش‌های ترقی‌خواهانه امروز در ایران را ببین. تو در کتاب‌ها و مقالات و سایت‌ها، ممکن است به سادگی نتوانی تمام جنبه‌های پنهان خاطرات ما را بازخوانی کنی. برای ما آفتابه توالی هم - که هنوز خیلی جاها علاوه بر شلنگ هست - معنای نمادین دارد. نماد مقاومت سنت در برابر شلنگ. ما با تماس تصویری خاطره داریم. چون همین چند سال قبل زمانی که رایتل خواست تماس تصویری برقرار کند، آن را حرام اعلام کردند. رایتل شاید می‌توانست با پشتتازی در این زمینه، یک جایگاه رقابتی قابل‌اتکا برای خودش تثبیت کند. اما نشد. سهامدار اصلی‌اش هم صندوق بازنشستگی است. در آن حکم، تک‌تک بازنشستگان باختند (+). ما هستیم که وقتی حرف افزایش سن بازنشستگی را می‌شنویم، در ذهن‌مان هزار اتفاق تلخ از این دست تداعی می‌شود و یادمان می‌افتد که چه شد که به این نقطه رسیدیم. برای شما مسئله ما یک جدال عادی بین‌نسلی بین سنت و تجدد است. اما در ذهن ما هزار خاطره در دیگی می‌جوشد که طعم تلخ خوراکش را شما صرفاً در رفتارمان می‌بینید و می‌خواهید به زور و زحمت، در مدل‌های تئوریک خودتان بگجانید.

همین حرف‌ها را با صدها مثال و نمونه دیگر می‌توان درباره هر کشوری و هر ملتی گفت. فرانسه هم چنین وضعیتی دارد. چنان‌که آلمان، و انگلیس و اتریش و هر کشور دیگر. چنان‌که هر ایالت آمریکا.

در مورد فرانسه هم، یک فرانسوی معترض که در خیابان است، و نیز یک فرانسوی که از پنجره به او نگاه می‌کند و از رفتار او ناراضی است، هزار نکته و رویداد و خاطره در ذهن دارند که روی نگرش و قضاوت و تصمیم‌شان تأثیر می‌گذارد.

طبیعتاً من متخصص اوضاع اجتماعی فرانسه نیستم و صرفاً اطلاعات پراکنده‌ای در این باره دارم. اما همین اندک مطالعات پراکنده‌ای هم که گاه‌وبیگاه انجام داده‌ام، باعث می‌شود به تحلیل اینستاگرامی پیچیدگی اجتماعی رویدادهای فرانسه، یا سخت‌تر از آن، مقایسه تطبیقی دو پدیده اجتماعی بسیار پیچیده، یعنی انقلاب ایران و ناآرامی‌های فرانسه، اعتماد نکنم.

بعضی از این نکات را در ادامه می‌آورم.

فرانسه، کشور آشوب، شورش و اعتراض است. در حدی که اعتراض - حتی به شکل خشن - را می‌توان بخشی از سنت تاریخی فرانسه بعد از انقلاب دانست. معنا و مفهوم اعتراض در فرانسه با تصویری که ما از اعتراض

داریم، تفاوت دارد. یک ایرانی که آموخته اعتصاب امری امنیتی است، نمی‌تواند تصور کند که کارکنان راه‌آهن فرانسه از سال ۱۹۴۷ تا امروز، تقریباً نزدیک به سه‌چهارم قرن، هر سال چند روز اعتصاب کرده‌اند (+/+).

خوب یادم هست که زمانی در نمایشگاه ریلی مونستر، با یکی از مدیران SNCF حرف می‌زدم و از او می‌خواستم که وقتی به فرانسه برگشت، فیلمی از عملکرد یک دستگاه برایم بفرستد. گفت: «خب وقتی برگردم که اعتصابه. اما هفته بعدش می‌فرستم.» جوری از اعتصاب حرف می‌زد که ما از سیزده‌به‌در یا چهارشنبه‌سوری حرف می‌زنیم. همان‌قدر ریلکس، همان‌قدر راحت. من ایرانی با آن فرانسوی، درک یکسانی از اعتصاب نداشتیم و نداریم.

این نوع فرهنگ اعتراض - که شکل‌های بسیار متنوعی دارد - مربوط به چند دهه و حتی یک قرن اخیر نیست و ریشه‌ای طولانی دارد که حداقل به انقلاب فرانسه برمی‌گردد. به همین علت، از دانشمندان علوم سیاسی زیاد می‌شنویم که می‌گویند (+): «وضعیت فرانسه امروز را بدون درک انقلاب فرانسه نمی‌توانید درک کنید.»

چند مقاله هم اخیراً منتشر شده که اگر فرصت مطالعه کتاب ندارید و می‌خواهید کمی سرسری درباره تاریخچه طولانی و ریشه‌های شورش‌های فرانسوی چیزهایی بدانید، به کار می‌آیند (+/+).

اما چرا این اعتراض‌ها باید از سوی مردم به خشونت کشیده شود؟ «یکی از» علت‌های این رفتار را باید به جریان‌های چپ فکری در فرانسه نسبت داد. غالب جریان‌های چپ، از این نوع برخوردها حمایت می‌کنند و می‌دانیم که قدرت جریان چپ در فرانسه اصلاً کم نیست.

اگر بخواهید معنای آتش زدن سطل یا شکستن پنجره‌های مغازه‌ها یا آسیب زدن به اموال یا خشونت اعتراضی اروپا را از این منظر بهتر درک کنید، می‌توانید کتاب متیو موران را با عنوان [Riots](#) بخوانید. موران در همان فصل اول توضیح می‌دهد این نگاه که شورش‌های اروپایی را صرفاً «رفتار جمعی غیرعقلایی و کور» بدانیم، مدلی قدیمی و کهنه - تحت تأثیر افکار گوستاو لوبون - است. او مدل Flashpoint را به عنوان یک جایگزین مطرح می‌کند و شرح می‌دهد که این نوع شورش‌ها را که در فرانسه می‌بینیم (او شورش ۲۰۰۵ را بررسی می‌کند که کاملاً شبیه شورش ۲۰۲۳ است)، باید نوعی حرکت جمعی آگاهانه از سوی افرادی دانست که معتقدند در ساختارهای سیاسی و اقتصادی به درستی دیده نشده‌اند. و حتی خشونت هم بخشی از ارسال پیام آن‌هاست.

اگر بخواهید در این زمینه کتابی بخوانید، کتاب سینتیا بوتون با عنوان تفسیر خشونت اجتماعی در فرانسه ([Interpreting Social Violence in French Culture](#)) می‌تواند مفید باشد.

چرا این خشونت‌ها باید بیشتر در فرانسه به چشم بیاید؟ جدا از انقلاب فرانسه که سایه‌اش هنوز بر جنبش‌های فرانسوی هست، عوامل دیگری هم به این وضعیت (شورش‌های متوالی، رفتارهای خشن و تهاجمی، حضور پررنگ نگاه چپ) کمک کرده‌اند. فهرست این عوامل، می‌تواند خود چند جلد کتاب باشد. اما فقط به عنوان یک عامل، به این نکته توجه کنید که فرانسه سابقه جدی و بسیار پررنگ استعماری دارد. این سابقه استعماری، ترکیب خاصی از مهاجران را در این کشور رقم زده است.

زمانی که فرانسه به نیروی کار نیاز داشت، یکی از بهترین منابع تأمین کار، مستعمره‌های خودش بودند. نسلی که فرانسه و فرهنگ فرانسوی را می‌شناختند و به نظر می‌رسید که راحت‌تر در ساختار فرانسه جذب شوند. به همین علت می‌بینیم که کشورهایی مانند الجزایر، مراکش و تونس، سهم قابل‌توجهی از مهاجران و مهاجرزادگان را در جمعیت فرانسه به خود اختصاص داده‌اند. حدود ۱۰٪ از فرانسوی‌ها مسلمان هستند و از این منظر فرانسه یکی از پررنگ‌ترین حضور مسلمانان را تجربه می‌کند.

در این جا باید به نکات دیگری هم توجه کنیم. نوع نگاه مهاجری که در فرانسه زندگی می‌کند (نسل اول یا دوم یا ...) با نوع نگاه مهاجری که مثلاً در کانادا زندگی می‌کند متفاوت است.

به یک الجزایی یا مراکشی در فرانسه فکر کنید و او را با یک ایرانی که به کانادا (یا هر کشوری از این دست) مهاجرت کرده مقایسه کنید. ایرانی مهاجری که به کانادا رفته، معمولاً چنین تصور می‌کند که یک جامعه مدرن، ثروتمند و توسعه‌یافته وجود دارد که من در تلاشم خودم را با آن تطبیق دهم و به جزئی از آن تبدیل شوم. من باید تا حد امکان اصول، قواعد و فرهنگ جامعه میزبان را بپذیرم تا سریع‌تر با پیکره این جامعه ادغام شوم. پیشرفت‌های جامعه مقصد، او را آزار نمی‌دهد (جز در مواقعی که به یاد وضعیت کشور خودش می‌افتد). حتی شاید نوعی احساس پیروزی داشته باشد که توانسته جای بهتری برای زندگی انتخاب کند. البته ما ایرانیان، غرور عجیبی داریم که حاضر نیستیم به سادگی چنین جمله‌ای را به زبان بیاوریم. نه فقط غرور، که [فرهنگ High-context](#) ما هم ما را تشویق می‌کند چنین حرف‌هایی را مستقیم نگوییم. به همین علت، حرف‌مان را به شکل غیرمستقیم بیان می‌کنیم: «من که خودم برایم فرقی نمی‌کرد. اتفاقاً عاشق ایرانم. من صبح‌ها با فردوسی بیدار می‌شوم و شب‌ها با حافظ می‌خوابم. اما به خاطر آینده بچه‌ها آمدم.»

اما حس یک الجزایری یا مراکشی یا تونسی (یا کشورهایی از این دست) در فرانسه این نیست. او احساس می‌کند (و تا حدی هم منطقی است چنین حس کند) که این اقتصاد، این کشور، این صنعت، بر شانه او و والدینش بنا شده است. او خود را تا حدی در این اقتصاد صاحب‌حق می‌داند. نمی‌خواهم همه تفاوت‌های جوامع مهاجر را در چنین چیزی خلاصه کنم. اما می‌گویم این نوع تفاوت‌ها - که اگر در کتاب‌ها و مقالات بگردیم یا با مهاجران صحبت کنیم، ده‌ها مورد دیگر هم به آن افزوده می‌شود - باعث شده که جامعه مهاجر

در فرانسه، خود را صاحب حقوقی بداند که شاید مهاجران در برخی جوامع دیگر، چنین حقی را برای خود قائل نیستند. در این زمینه، دو کتاب پاریس پسااستعماری (لیلا امین) و فرانسه پسااستعماری (پاول سیلوراستاین) می‌توانند مفید باشند:

Postcolonial France – Race, Islam, and the Future of Republic

Postcolonial Paris – Fictions of Intimacy in the City of Light

باز هم تأکید می‌کنم که محتوای این دو کتاب (به ویژه کتاب لیلا امین) نظر من نیست. اما هر دو کتاب کمک می‌کنند تا بهتر بفهمیم انتظارات و مطالبه نسل مهاجر و گروه‌های اقلیت در فرانسه از چه جنسی است.

شما اگر سوری ساکن استانبول باشید، اولین و آخرین دستاویزتان برای درخواست برابری، حقوق بشر است. اما اگر مهاجری در فرانسه باشید، مستقل از این که از نظر ذهنی جایگاه خود را چگونه تعریف می‌کنید، دستاویزی فراتر از حقوق بشر دارید: ارزش‌های برابری خواهانه‌ای که فرانسه مدرن بر آن بنا شده است. فرانسه، اگر حقوق برابر با سایر شهروندان به شما ندهد، دیگر «فرانسه» نیست. چون ماهیت خود را - پس از انقلاب - چنین تعریف کرده است.

اگر بخواهید این تنوع را بهتر بشناسید و با خواسته‌ها و انتظارات گروه‌های مختلف در فرانسه بیشتر آشنا شوید و ببینید که چگونه این گروه‌ها «کنار گذاشته شدن / Exclusion» را بر نمی‌تابند، می‌توانید کتاب [Racial Diversity in Contemporary France](#) را بخوانید. ما می‌توانیم این کتاب را - مثل هر کتاب دیگری - بپسندیم یا نپسندیم. اما به عنوان یک نمونه، مثلاً وقتی عنوان فصل پنجم آن را می‌خوانید (مربوط به بررسی شورش ۲۰۰۵)، متوجه می‌شوید که پشتوانه فرهنگی شورش فیزیکی در فرانسه چیست:

Rioting the Residences & Reclaiming the Republic

ما در جنبش‌های اعتراضی در کشورهای توسعه‌نیافته، بارها می‌شنویم که «کشورمان را پس می‌گیریم.» و بعد که بخواهند دقیق‌تر بحث کنند که حالا دقیقاً چه چیزی را پس بگیرند، اختلاف‌نظرها شروع می‌شود. سلطنت را پس بگیرند؟ جمهوری را پس بگیرند؟ رفاه را پس بگیرند؟ اما در فرانسه، حداقل یک گام بزرگ جلوترند: معترضان، همیشه می‌خواهند جمهوری (حاصل انقلاب فرانسه) را پس بگیرند.

این جمله ساده، نشان می‌دهد که تنوع و حضور همه گروه‌ها در سیاست‌گذاری از طریق مکانیزم نمایندگی،

حداقل در میان مردم، ارزشی پذیرفته شده است.

باز هم تأکید می‌کنم که تک‌تک این موارد، باید بررسی شوند و شدت و وسعت آن‌ها سنجیده شود. اما این را می‌توان گفت که بستر فرهنگی و تاریخی فرانسه هم، این نوع انتظارات را ایجاد می‌کند. به عنوان یک فکت تاریخی، کافی است با ارجاع به سایت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی به این نکته توجه کنیم که وقتی هنگام خروج از عراق، «هیچ یک از» (دوباره بخوانید: هیچ یک از) کشورهای مسلمان حمایت جدی نکردند و ملاحظات سیاسی خود را ترجیح دادند. از زبان سید احمد خمینی می‌خوانیم (+):

«نماز صبح را با امام خواندم و بعد از نماز، از تصمیمشان جويا شدم. گفتند: «سوریه» گفتیم: «اگر راه ندادند، اگر آنها هم برخوردی مثل کویت کردند، بعد کجا؟» کشورهای همسایه یکی یکی بررسی شد، کویت که نگذاشت، شارجه و دبی و از این قبیل به طریق اولی نمی‌گذارند، عربستان که مرتب فحش می‌داد، افغانستان و پاکستان که نمی‌شد؛ می‌ماند سوریه، و امام درست تصمیم گرفته بودند ولی بی‌گدار به آب نمی‌شد زد؛ می‌بایست وارد کشوری شد که ویزا نخواهد و از آن جا با مقامات سوری تماس گرفته شود که آیا حاضرند بدون هیچ شرطی ما را بپذیرند یعنی امام به هیچ وجه محدود نگردند. چرا که اگر محدودیت بود، عراق که منزلمان بود. فرانسه را پیشنهاد کردم، زیرا توقف کوتاه‌مان در فرانسه می‌توانست مثمر ثمر باشد و امام می‌توانستند بهتر مطالبشان را به دنیا برسانند؛ امام پذیرفتند. خوابیدیم.

ساعت ۸ صبح به مأموران عراقی گفتم: می‌خواهیم برویم بغداد. گفتند: می‌توانید برگردید نجف. گفتم نمی‌رویم. ساعتی بعد آمدند که مرکز می‌گوید تصمیمتان چیست؟ گفتم: «پاریس». با تعجب رفت!

درست است که سفر به فرانسه، ظاهراً بدون اطلاع دولت وقت فرانسه انجام شده، اما مخالفت جدی هم نشده است. باز هم از زبان سید احمد خمینی:

برای این که عمامه‌ها جلب نظر نکند، امام تنها رفتند و با فاصله، من و بعد از من و امام، آن دو بزرگوار. همان شب از کاخ الیزه آمدند پیش من که: «ما مواجه شدیم با این قضیه، چه خواهیم و چه نخواهیم، آیت الله آمده است. اگر مطلع می‌شدیم نمی‌گذاشتیم».

کل مخالفت در همین حد بوده که به هر حال آمده‌اید. دیگر چه کنیم.

این نوع پیشینه فرهنگی، در انگلیس یا بلژیک یا سوئد یا ایتالیا نبوده و نیست. فهرست کسانی که - از نحله‌های فکری مختلف - نهایتاً پاریس را برای اقامت و زیست خود انتخاب کرده‌اند، کوتاه نیست.

من حرفم این نیست که در فرانسه آزادی مطلق وجود دارد. یا این که چون بسیاری از رهبران سیاسی جهان (حتی پل پوت کامبوج) مدتی در آنجا زیسته‌اند، لزوماً می‌شود این را نشان‌دهنده تساهل و تسامح در فرهنگ سیاسی فرانسه در نظر گرفت. حرفم این است که در فرانسه، ذات «دگرگونه اندیشیدن» و «احترام به تنوع اندیشه‌ها» از زمان انقلاب فرانسه ارزش محسوب می‌شود. حتی اگر آن را رعایت نکنند، در زبان، ارزش است. همان‌طور که در کشور ما، ذات فسادستیزی یک ارزش است. حتی اگر هرگز رعایت نشود. فساد و فسادستیزی بخشی از دیسکورس نظام سیاسی ماست. در حدی که اگر بی‌شعور و بی‌عرضه و نادان باشی، باز هم ممکن است با صفت «پاک‌دست» بشود تو را پشت میزی جا داد. احترام به تنوع افکار، چیزی از این جنس در فرهنگ فرانسه است.

ترکیب جمعیتی زندان‌ها

این نوع دینامیک اجتماعی را که می‌بینیم، بهتر می‌توانیم وضعیت زندان‌های فرانسه را درک کنیم. سال‌هاست که مسلمانان در عین این که ۷٪ تا ۱۰٪ از جمعیت فرانسه را تشکیل می‌دهند، ۶۰٪ و بر طبق برخی برآوردها ۷۰٪ جمعیت زندانیان را به خود اختصاص داده‌اند (+/+).

در یک نگاه ساده و خطی، می‌شود گفت که مسلمانان، چند برابر بقیه مردم جرم مرتکب می‌شوند و طبیعی است که پلیس بر این گروه سخت‌تر بگیرد.

اما از زاویه دیگری هم می‌توان به این موضوع نگاه کرد. این که شاید همین نگاه به مسلمانان، و جدا ماندن‌شان از جامعه، علاوه بر فقر و حاشیه‌نشینی‌شان، زمینه ارتکاب جرم را فراهم کرده است. همان دوگانه همیشگی که «چون از جامعه رانده شده‌اند، مجرم شده‌اند؟ یا چون مجرمند، جامعه آن‌ها را از خود می‌رانند؟»

به هر حال، اقلیت بزرگی در فرانسه وجود دارد که - به هر علت - جرم‌خیز است.

در این‌جا نگاه چپ و راست سیاسی با یکدیگر متفاوت است: راست‌ها معتقدند که مهاجران، اقلیت‌ها، حاشیه‌نشین‌ها و مسلمانان (که این گروه‌ها معمولاً با یکدیگر هم‌پوشانی دارند) آمار جرائم کشور را چند برابر کرده‌اند. باید با سخت‌گیری در مهاجرت، و فشار برای خروج از کشور بعد از تمام شدن ویزا و مجوز اقامت، فرانسه را دوباره به وضعیت عادی برگرداند. این گروه، اصلاً کوچک نیست.

ژان ماری لوپن که یکی از معروف‌ترین سیاستمداران راست‌گرای (افراطی) فرانسه است، این گروه فکری را نمایندگی می‌کرد. الان هم مارین لوپن دختر او این مسیر را ادامه می‌دهد. راست‌ها، اگر هم مهاجرت قانونی را می‌پذیرند، معتقدند باید Assimilation (شبیه‌شدن) انجام شود. یعنی مهاجر یاد بگیرد در بدنه فکری و

فرهنگی فرانسوی حل شود.

گروه دیگر، چپ‌ها (کمونیست، سوسیالیست و ...) هستند که سیاست‌شان دفاع از تنوع نژادی و فرهنگی است. چپ‌ها به جای **Assimilation** از **Integration** دفاع می‌کنند. آن‌ها می‌گویند اتفاقاً حضور افراد از اقوام و نژادها و کشورها و فرهنگ‌های مختلف، باید به تنوع کمک کند و این تنوع است که زاینده است و بالندگی می‌آورد. اگر قرار باشد این‌ها بیایند و فرهنگ ما را بگیرند، پس چرا باید جامعه هزینه پذیرش مهاجران را بپذیرد؟

از نظر چپ‌ها، اگر جرم در بین اقلیت‌ها، مهاجران و مسلمانان چند برابر بقیه گروه‌های جامعه است، علت این است که جامعه نتوانسته آن‌ها را درون خود جذب کند. کلمه کلیدی **Exclusion** که در ادبیات چپ می‌شنویم و می‌خوانیم، به این معناست. آن‌ها می‌گویند: این‌ها منزوی نشدند. شما آن‌ها را «کنار زدید و نادیده گرفتید.» تبعاتش را هم ببینید.

برخورد پلیس با معترضان در فرانسه

با این پیش‌زمینه طولانی که از انقلاب فرانسه تا کنون ادامه داشته، طبیعتاً پلیس فرانسه هم اوج و فرودهای بسیاری را در نحوه تعامل با معترضان تجربه کرده است. اشاره به این بحث، این نوشته را بسیار طولانی می‌کند. من هم اطلاعاتم در این باره صرفاً به دو کتاب محدود است (البته کتاب‌های بسیار خوبی هستند):

در سال ۲۰۲۱ راتلج کتابی با عنوان [Policing in France](#) و با ویراستاری ژاک دو مایار منتشر کرد. این کتاب، مسیر تکامل و دگرگونی پلیس فرانسه را در طی دوران استقرار دولت مدرن بررسی کرده است. به‌طور خاص، فصل‌های ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ آن جالب هستند. در این فصل‌ها به برخورد پلیس با اعتراضات و به‌طور خاص، اعتراضات اقلیت‌ها پرداخته شده است.

کتاب دیگری هم همین چند ماه قبل (سال ۲۰۲۳) منتشر شد که این بار ژاک دو مایار نویسنده (و نه سرویستار) آن بود: [Comparative Policing](#)

این کتاب دوم، واقعاً شگفت‌انگیز است. به خاطر این‌که مایار چارچوب و معیارهایی برای مقایسه نیروهای پلیس کشورهای مختلف ارائه کرده و این معیارها چنان زیبا و هوشمندانه انتخاب و تفسیر شده‌اند، که می‌شود از آن‌ها برای طراحی یا بهینه‌سازی طراحی نیروهای انتظامی کشورها هم استفاده کرد.

مولفه‌هایی مثل این که پلیس چقدر باید متمرکز اداره شود، مرز برخورد ضروری و سرکوب کجاست، تعامل

پلیس با مجرمین (مثلاً سارقان) و مردم عادی (معترضان) چگونه باید باشد و ...

برایند برداشت من از مطالعه این دو کتاب این است که پلیس فرانسه، یکی از سرکوب‌گرترین پلیس‌های اروپاست. در عین حال، این سرکوبی، تعامل مستقیمی هم با آزادی در فرانسه دارد. وقتی معترض حق خود می‌داند که یک خودرو را به آتش بکشد یا شیشه‌های مغازه‌ها را بشکند (و می‌داند مجازاتی سنگین او را تهدید نمی‌کند)، از رفتارهای خرابکارانه برای «ارسال قوی‌تر پیام‌های نارضایتی» استفاده می‌کند. از طرفی چون حدودمرزی تعریف نشده، پلیس در مقاطعی به نتیجه می‌رسد که اگر هیچ اقدامی نکند، ممکن است شهر کامل تخریب شود.

حاصل این دوگانه پارادوکسیکال این می‌شود که هم‌زمان هم شورش‌های فیزیکی عجیب می‌بینیم و هم برخوردهای شدید پلیس. معمولاً تعداد بازداشتی‌ها هم زیاد است. اگر چه طی دهه‌های اخیر، در این نوع شورش‌ها معمولاً تعداد کشتگان کم یا صفر است (قبلاً این‌طور نبوده و حتی سابقه شلیک مستقیم به مردم هم بوده).

فرهنگ چپ: نهاد فاسد در برابر نهاد فاسد؛ سهم مردم هیچ است

درباره این تیترو، می‌شود یک کتاب نوشت. متأسفم که من باید در حد چند سطر به آن بپردازم و این باعث می‌شود که جمله‌هایم غیردقیق باشند و استحکام استدلالی‌شان کم باشد.

تفکر چپ، به خودی خود با بسیاری از نهادهای مستقر مخالف است. اساساً چپ‌ها معمولاً نظم مستقر را برنمی‌تابند و در پی استقرار یک نظم جدیدند (مثل خودمان که می‌خواهیم جهان را مدیریت کنیم و برای همه‌جا برنامه داریم و ...). البته می‌دانیم که چپ‌ها غالباً هر جا قدرت و اختیار داشته‌اند تا نظم را برهم زنند، معمولاً در نهایت، نظم ناکارآمدتر و آهین‌تر ساخته‌اند. اما به هر حال، این ویژگی «عصیان علیه نظم مستقر» بخشی از ماهیت تفکر چپ را تعریف می‌کند.

یکی از نمادهای این نظم مستقر که چپ‌های افراطی همیشه با آن مخالف بوده‌اند، بنگاه‌های بزرگ اقتصادی است. بنگاه‌هایی که از نظر آن‌ها، آن قدر قدرت پیدا کرده‌اند که یا دست‌درست دولت‌ها مردم را می‌چاپند، یا فراتر از آن، دولت‌ها را به عروسک خیمه‌شب‌بازی خود تبدیل کرده‌اند و عملاً شرکت‌های بزرگ و غول‌های اقتصادی هستند که جهان را می‌گردانند.

در اصل این که بنگاه‌ها اعمال قدرت می‌کنند، کمتر کسی تردید دارد (من خودم مثال‌های بسیاری در ذهن دارم و تجربه‌های نزدیکی هم داشتم). اما شکل افراطی این نگاه، حتی می‌تواند به توهم توطئه منجر شود.

یک نکته مهم هم وجود دارد. نمودهای تفکر چپ، در سطح اندیشمندان و صاحب نظران، با نمودهای این تفکر در سطح عامه متفاوت است. در سطح اندیشمندان چپ، ما معمولاً دفاع از سیستم‌های متمرکز، کنترل‌های بیرونی و دخالت دولتی را می‌بینیم. تفکری که معتقد است اگر بازار را به حال خود رها کنی، به نقطه تعادلی که به نفع تولیدکننده و مصرف‌کننده و جامعه باشد، نمی‌رسد. این تفکر، هم‌چنین معمولاً بر این باور است که الگوی فکری سرمایه‌داری، اگر به حال خود رها شده و مهار نشود، برای تکثیر خود تلاش می‌کند.

به طور خلاصه (و بسیار غیردقیق) در سطح تئوریک، نظریه پردازان دو طیف، روی موضوعاتی مانند میزان اثربخشی مکانیزم‌هایی مثل مکانیزم کنترل بازار و مکانیزم کنترل متمرکز بحث می‌کنند. مثلاً چپ‌های اروپا نگران می‌شوند که اگر همه قدرت دست شرکت‌هایی مثل گوگل و متا باشد، آن‌ها همه چیز را قربانی منافع خود می‌کنند. پس باید به روشی آن‌ها را مهار یا کنترل کرد یا اجازه نداد بی حساب و کتاب رشد کنند. طیف مقابل هم اصرار می‌کند که کنترل کردن و مهار کردن، شکل دیگری از فساد و ناکارآمدی را ایجاد می‌کند و نتیجه این می‌شود که فضا برای رشد رقاباتی که شایستگی رقابت ندارند، شکل می‌گیرد.

اما این‌ها در سطح نظریه پردازان است. در سطح عامه، نهایتاً تصویری که در میانه این دعوا شکل می‌گیرد این است که شرکت‌های بزرگ، مدام در حال لابی کردن هستند (باز هم می‌گویم که تا حدی این بحث‌ها وجود دارد. کافی است [داستان تویوتا در آمریکا](#) را بخوانید). در این تفکر، نقش ساختار سیاسی هم به ابزار اعمال نظر بنگاه‌های بزرگ اقتصادی محدود می‌شود. بانک‌ها هم که پول مردم بدبخت را می‌گیرند و سودی هم به آن‌ها نمی‌دهند و این سود را به سرمایه‌دارها می‌دهند تا آن‌ها بهتر کار کنند و بیشتر پول در بیاورند. شرکت‌های فشن و مد هم که مردم را مصرف‌گرا بار می‌آورند. همین امثال زارا هم که فست فشن را رواج داده‌اند تا تندتند لباس بخری و دور بیندازی و آن‌ها سود کنند. استفاده از کودکان در کارگاه‌هایشان را هم که می‌دانیم. چهار نفر مثل بیل گیتس هم که برای ما از حفظ محیط‌زیست و گرمایش زمین حرف می‌زنند، خودشان با جت‌های شخصی‌شان به سمینارهای «رد پای کربن» یا «اجلاس داووس» می‌روند تا نگرانی خود را از اثرات زیرمحیطی سوخت‌های فسیلی ابراز کنند.

این پاراگراف را می‌توانید چندصد صفحه ادامه دهید. بعضی از حرف‌ها واقعی و نگران‌کننده است. برخی دیگر، واقعی است اما نباید نگران‌کننده باشد. حرف‌های غیرواقعی هم در میان‌شان هست. این گزاره‌های واقعی و غیرواقعی، معمولاً در ذهن عامه با چند قضاوت اغراق‌شده همراه می‌شود. گاهی هم حتی چاشنی خیال‌بافی و توهم به آن اضافه می‌شود. به هر حال در نهایت، فردی عصیان‌گر شکل می‌گیرد.

این عصیان‌گر، قرار نیست لزوماً اقلیت، سیاه‌پوست، مسلمان و ... باشد. هر کسی که فکر می‌کند یک «نظام سلطه‌ی» اقتصادی، فضایی غیرعادلانه ساخته که بین او و حقوق حقه‌اش فاصله می‌اندازد، می‌تواند در این

گروه قرار بگیرد. چنین فردی، حتی اگر لباس از زارا بردارد، از «مردم» ندزیده. حتی از «دارایی خصوصی» چیزی برنداشته. برداشتن لباس از زارا با شکستن قفل یک خانه تفاوت دارد. او از یک «نهاد اقتصادی» دزیده.

اگر از او پرسید چه کسی خسارت را خواهد داد؟ مگر پول مردم نیست؟ پاسخ می‌دهد: نه. این‌ها همه بیمه شده‌اند. بیمه هم این‌ها را تیغ زده. هیچ اتفاقی هم که نیفتد، این سودها به جیب ملت نمی‌رود. بلکه پاداش آخر سال مدیران بیمه خواهد شد. چشم‌شان کور. خسارت زارا را هم بدهند.

از نظر یک چپ افراطی، چنین اتفاقی «نهاد در برابر نهاد» است. یعنی یک نهاد اقتصادی (غول منفعت‌طلبی به نام زارا) روبه‌روی یک نهاد اقتصادی دیگر (غول منفعت‌طلب دیگری به نام بانک و بیمه) قرار می‌گیرد و چیزی که از فروشگاه زارا برداشته می‌شود، یک بُرد کوچک بی‌ضرر است.

شاید یادتان باشد کلیپ آن پیرزن ایرانی را که خرما به او تعارف کردند، پرسید مال دولت است؟ باید قاپید (+). همین را در مقیاسی دیگر، در تخریب مغازه‌ها و سرقت از آن‌ها می‌بینیم.

نکته مهم: من نمی‌خواهم از روی عکس بگویم که شما الان با یک نفر روبه‌رو هستید که ایده‌های چپ دارد و بعد از خواندن ده‌ها کتاب و مقاله، آماده بوده که هنگام شورش لباس‌های زارا را بدزدد. حرف من این است:

اول این که وقتی شهر به هم می‌ریزد، افراد بسیاری به منفعت شخصی خود فکر می‌کنند. این کاملاً طبیعی است. اساساً نظام‌های توسعه‌یافته، فرض را بر این می‌گذارند که همه افراد میل به تخلف دارند. و بر همین اساس، نظام سیاسی و اقتصادی و قانونی را بنا می‌کنند. اگر بالاترین فرد در کشور آمریکا محاکمه می‌شود، چون منطق فکری قانون‌گذاران آمریکایی این است که شخص اول مملکت هم می‌تواند خطا کند. در مقابل، در ساختارهای سیاسی توسعه‌نیافته، فرض بر این است که «نه‌بهره». مگر می‌شود این بد باشد؟ مگر می‌شود آن بد باشد؟ بنابر بر اعتماد گذاشته می‌شود و نهایتاً سیستم‌ها آسیب می‌بینند (واضح است که بحث طراحی سیستم، با بحث اصل برائت در حقوق فرق دارد).

دوم هم این که یک جریان فکری قدرتمند، یعنی چپ، سال‌ها از این ایده حمایت کرده که «بنگاه‌ها مردم را می‌خورند.» این باور، مردم را از نظر ذهنی آماده می‌کند که در شرایط آشفتگی، این حق را به شکل فردی (و اگر شد گروهی) بستانند. مهرداد خدیر، اگر علاوه بر خاطرات ارزشمندی که در ذهن دارد (که واقعاً سرمایه ارزشمندی است)، تحلیل هم بلد بود (هر وقت یک سانتی‌متر از خاطره‌گویی دور می‌شود خراب می‌کند). در قدم اول، این پدیده بسیار پیچیده چند سطحی و ریشه‌دار اعتراض‌های فرانسه را کنار ماجراهای ایران نمی‌گذاشت. ما تعهد نداده‌ایم که هر جا مرگی قدق کرد، از قارقار کلاغ خودمان هم یاد کنیم. اما به فرض که برای تهییج مخاطب یا جذاب کردن مطلب، اصرار داشت ایران و فرانسه را با هم مقایسه کند، متوجه می‌شد که

برداشتن لباس از زارا را می‌توان از نظر ماهیت، با مصادره‌های پس از انقلاب مقایسه کرد. این مقایسه، بیشتر بر ذهن و دل می‌نشیند تا مقایسه با سرقت‌های فروشگاه‌ها. ایده «مبارزه با نابرابری نهادینه‌شده و ساختاری» هر جا خود را به شکلی نشان می‌دهد.

فرهنگ چپ: تخریب به عنوان ابزار ارسال پیام

یکی دیگر از چیزهایی که در فرهنگ چپ جا افتاده، تخریب به عنوان ابزار ارسال پیام است. نمونهٔ اعلاش را می‌توانید در کارهای فعالان محیط زیست ببینید. مثلاً تلاش برای پاشیدن رنگ به تابلوی ون‌گوگ یکی از نمونه‌های اخیر است. درست است که تابلو شیشه داشته، اما حساسیت آثار هنری - که بخشی از میراث بشری محسوب می‌شوند - بیشتر از آن است که چنین بازی‌هایی با آن‌ها انجام شود.

آش شور حرکت تند طرفداران محیط‌زیست این بار در حدی شد که نشریهٔ گاردین که خودش کاملاً چپ است (و در ایران هم ناشران چپ، مدام مقالاتش را ترجمه و بازنشر می‌کنند) هشدار داد که باید مراقب آثار هنری بود و فعالان محیط‌زیست، از ضعیف و شکننده بودن این آثار مطلع نیستند (+).

کتاب‌ها و آثار متعددی هم وجود دارند که تخریب را گاه توجیه و گاه تئوریزه کرده‌اند. سرافیم سفریادس یکی از این افراد است. او در کتاب «اعتراض خشونت‌آمیز، سیاست‌ورزی ستیزه‌جویانه و دولت نئولیبرال» (در نقش ویراستار) به این بحث پرداخته است:

Violent Protest, Contentious Politics, and the Neoliberal State

جیمز گرین‌وود ریزو هم کتاب عجیب دیگری نوشته که می‌شود سطر به سطر آن را پاسخی به کپشن سیامک قاسمی فرض کرد:

Justifying Violent Protest: Law and Morality in Democratic States

اگر سفریادس در کتاب خود، این ایده را جا می‌اندازد که هر شکلی از تخریب (از آتش زدن خودرو تا سرقت از مغازه‌ها) شکلی از اعتراض به نهادهای مستقر است، گرین‌وود ریزو یک پله جلوتر هم می‌رود و می‌گوید: این که پیام است، واضح است. اما حتی «ممکن است» توجیه اخلاقی هم داشته باشد.

اما یک جملهٔ مهم در گرین‌وود هست که خوب است به آن توجه کنیم: این ویژگی لیبرالیسم و آزادی‌های مدرن است که مردم می‌توانند با تخریب، پیام خود را اعلام کنند (ادامهٔ جمله از من: چون در جامعه‌های

اقتدارگرا، بعد از این کار، نابود و حذف می‌شوند. چنین اتفاقی هرگز در کره شمالی پیش نمی‌آید. در پاریس می‌تواند پیش بیاید و بعد همه، حداکثر با چند روز بازداشت، سر زندگی خود برگردند).

اگر قرار است با دیدن چند نفر لباس به دست روبه‌روی در زارا، به هم بریزیم و بگوییم جهان به پایان خود رسیده، خوب است یادمان باشد که چنین اتفاق‌هایی، در دنیای غرب سابقه طولانی دارند.

برای علاقه‌مندان، کتاب [City and the Senses](#) الکساندر کوان می‌تواند بسیار جذاب باشد. در صفحه ۱۳۲ این کتاب به ماجرای گران شدن آبجو در مونیخ سال ۱۸۴۴ می‌رسیم. مردم در اعتراض به گران شدن، ۳۳ آبجوسازی را نابود کردند و بشکه‌ها را وسط خیابان آوردند و نشستند و خوردند و نوشیدند. و دولت در مهار اعتراض، به شدت گرفتار شد.

جامعه‌شناس‌ها نهایتاً آن رویداد را با اصطلاح «Streets as Stage» توصیف می‌کنند: خیابان‌ها، عرصه نمایش نارضایتی عمومی.

خوش‌بختانه آن زمان نه توییتر بود و نه سایت‌های شتابزده تحلیل‌گر. وگرنه به شکل دیگری روایت و تحلیل می‌شد.

دو توضیح پایانی:

اول این که من نه می‌گویم آن دختر در عکس، چپ است و نه می‌گویم که سودجوست یا هر چیز دیگر. من فقط می‌گویم چنین اتفاقی، چیز عجیبی نیست. ضمن این که یک «قاب» است از میلیون‌ها قاب در همان روزها و یک مقطع است از تاریخی چندصدساله از یک کشور با دینامیک اجتماعی پیچیده.

آن عکس تنها چیزی که قطعاً نشان می‌دهد، از نظر من این است: دختری چند لباس از زارا برداشته و خوشحال است و دوست دیگرش هم با خوشحالی به او لبخند می‌زند.

جز این، هر چه هست، حدس و قصه است.

نکته دوم: من این مطلب را روی هم در سه نشست نوشتم و روی هم حدود دو ساعت بیشتر برایش وقت نگذاشتم. بدون دسترسی جدی به کتاب‌ها و منابعم. دو بار در ماشین کنار خیابان و یک بار داخل یک کافه.

اگر قرار بود مقاله‌ای جدی و رسمی باشد، قطعاً برایش مطالعه می‌کردم و به خاطراتی که از هشت یا نه کتاب دارم، قناعت نمی‌کردم. بخش‌های بسیاری از حرف‌هایم دقیق نیست. و می‌توانست با واژه‌های بهتر و

مناسب‌تری گفته شود. لطفاً در خواندنش، بر من سهل بگیرید و خطاهایش را ببخشید. من برای نوشتن این مطلب، در مقایسه با همان دو دوستم - که بهانه این نوشته را به دست دادند - وقت بیشتری نگذاشتم و تقریباً همان اندازه شتاب‌زده بودم.

چند مطلب پیشنهادی:

- [مرگ گاهی در می‌زند، گاهی فریاد](#)
- [محمدرضا شجریان | پیروز راه دشوار کنار مردم بودن](#)
- [دستاورد های یک سطل آب یخ!](#)
- [عبور از واقعیت: پدیده‌ی اجتماعی-سیاسی سال‌های اخیر جهان](#)
- [صحبت‌هایی درباره کارآفرینی - برنامه تلویزیونی ایران شهر](#)
- [عقاب در قفس](#)

با متمعن:

- [کتاب ادیان مرتبط با یوفوها \(اشیاء ناشناس پرنده\)](#)
- [مالی رفتاری در زندگی روزمره | جریمه داده‌ام اما ناراحت نیستم!](#)
- [آیا برندگان جایزه نوبل بعد از دریافت جایزه افت می‌کنند؟](#)
- [روش اصلاح دولت | همه را بیاورید یک پله پایین‌تر!](#)
- [اولین تماس تلفنی تاریخ | قدرت و محدودیت یک ابزار در یک جمله!](#)
- [خواندن اخبار کافی نیست](#)
- [اثر تماشاگر | خلاقیت در طراحی مینیمال جلد کتاب](#)

[۱۶۴+](#)

[فایلهای صوتی مذاکره آموزش زبان انگلیسی آموزش ارتباطات و مذاکره خودشناسی](#)

[آموزش مدیریت کسب و کار \(MBA\) کارآفرینی کسب و کار دیجیتال](#)

[ویژگی‌های انسان تحصیل کرده آموزش حرفه‌ای‌گری در محیط کار](#)